

پرواز است، یک پرواز

۱:۲۰

هر ساله دهم محرم، روز عاشورا به عزای کسی می‌نشینیم که مقابل ظلم حقیقی ایستاد و صدای برحقش را رساند. شاید آن روز کسی این صدا را نشنید اما صدایش با خون سرخش در طول تاریخ ماندگار ماند. امروز ۱۴۰۰ و اندی سال است که هر ساله صدای لیبیک و حقانیتش بلند می‌شود. اصولاً طرف درست ایستادن در ماجراها و اتفاقات در زمانه خود امری ناپسند می‌ماند و تمام زور شیطان بر این است حق را باطل و باطل را حق جلوه بدهد. اما مگر این شیطان تا کجا قدرت دارد؟ روزی دیگر جلوی سیل عظیم آدم‌هایی را که به آگاهی حقیقی رسیده‌اند، نمی‌تواند بگیرد و مجبور است زیر فشار نور حق کمر خم کند. با این که ما هر سال محرم به محرم رخت سیاه تن می‌کنیم و هر سال همان وقایع را که از طفولیت مان تا امروز شنیده‌ایم؛ می‌شنویم، باز هم نمی‌توانیم بگوییم قصه کربلا برایمان کلیشه‌ای و نخ‌نما شده باشد. همان طور هم با این که ماجرای یک و بیست را شاید زیاد شنیده باشیم اما هیچ‌گاه برای مان کلیشه نمی‌شود. هم به بهانه این که در ایام سالگرد آن بزرگمرد قرار داریم و هم به خاطر این که ماجراهای پرواز در دل تاریخ را مرور می‌کنیم. باید گذری برویم به شبانگاه سیزدهم دی ماه چهار سال پیش. شبی که آن عزیز ما پروازی به سمت وطن و خانه داشت و امروز فقط یک ماشین سوخته که به طرف فرودگاه بغداد در مسیر بودند، در نزدیکی فرودگاه از آنها به جا مانده است. صبح جمعه‌اش را نمی‌دانم چطور بیدار شدید اما من از خواب پریدم با صدای بلند اخبار شبکه خبر. با چشم‌های نشسته به صفحه تلویزیون و چشم‌های اشکبار مادرم خیره ماندم و بغض راه گلویم را بست. او رفته بود. در واقع او را زده بودند. همان که اولین بار او را با عنوان (مالک اشتر) شناخته بودم. او رفت. ما ماندیم و یک دنیای ناامن بی حاج قاسم!...

پسندیده‌ای عجیب و مرموز و دوست‌داشتنی بوده و هست. تا جایی که مدت‌ها دلم برودم و فکر می‌کنم الان در دنیای موازی به جای این که اینجا مشغول نوشتن جوائنه باشم، در حال پرواز بر فراز اقیانوس آرام و پرسیدن: (گفتید چی میل می‌کنید؟) تا به امروز که مادرم معتقد است خرس گنده هستم، پایم به هواپیما نرسیده، نمی‌کردم. البته حتی اگر در خواب هفت پادشاه هم بودم، برای غذای هواپیمایی نمی‌گرفتم چون امکان بلیعده‌نش توسط برادرم وجود داشت. اما از آن طرف هم تلاطم‌های دنیای ما از آنها به حدی است که شب قبل پروازش نمی‌تواند بخوابد و حتی چیه می‌دانم اما از طرفی قابل درک است چون اتفاقات و سوانح هوایی خیلی آنها صحبت کنیم.

تنها بازمانده

خب آنها در همسایگی ما زندگی می‌کردند. باهیا همیشه دختری جسور و کمی کله‌شق به نظر می‌رسید اما همین صفتش توانست جان‌ش را نجات بدهد. آنها قبل از سال نو برای رفتن به تعطیلات تصمیم گرفتند به جزایر کومور بروند. این تصمیم را از مادر باهیا شنیدم. از آنجا که ما تقریباً صمیمی بودیم و او می‌دانست که من تعطیلات را مانند هر سال در خانه می‌مانم، از من خداحافظی کرد و خانه را به من سپرد. روز بعد وقتی در حال تماشای اخبار سال نو بودم، خبر سقوط هواپیمای خانواده باکاری را شنیدم. آهی بلند کشیدم و بسیار برایشان متأسف شدم. در واقع آن سال نویی از تلخ‌ترین سال‌نوهای عمرم شد. تقریباً در حال عزاداری برای همه آنها حتی باهیا بودم که خبری شوکه‌کننده فردای آن روز تمام شبکه‌های تلویزیون را پر کرده بود با عناوینی مثل (دختری که نجات یافت) (تنها بازمانده) و... خبر از این شرح بود که باهیا بعد از ۱۳ ساعت شناور بودن در آب‌های متلاطم اقیانوس آن هم به کمک بخشی از بال هواپیما و بدون آن که شنا بلد باشد، توانسته بود دوام بیاورد. زندگی و معجزه‌ای که برای این دختر اتفاق افتاد، بیش از پیش من را به وجود خدا معتقد ساخت. وقتی خودش را هم دیدم به او گفتم خدا او را خیلی دوست دارد. معجزه باهیا اصلاً یک امر طبیعی نبود. او در بین ۱۶۶ مسافر تنها بازمانده آن هواپیما شد...

سال‌های فرار از خانه

حالا دو سال و اندی از انقلاب می‌گذشت و هنوز التهابات انقلاب نخوابیده، جنگ در گرفته بود و ایران عزیز ما ملتهب و برافروخته‌تر از همیشه بود و به کسی نیاز داشت آبی بر آتش این اتفاقات باشد نه هیزمی برای بزرگ‌تر شدن آتش. سید ابوالحسن بنی‌صدر، رئیس‌جمهور وقت شده بود. امام از همان روز اول غلط بودن این تصمیم را می‌دانست اما گذاشت تا فوج فوج مردمی که به او در انتخابات رای داده بودند، متوجه اشتباه‌شان شوند. امام سعی می‌کرد بنی‌صدر را راهنمایی کند اما او به وضوح مخالفت می‌کرد. حتی در زمان جنگ که عراق مشغول اشغال خاک ما بود، این امر آن قدر برایش مهم نبود که ارتش و سپاهی کار بلد تشکیل بدهد و دفاع کند و هر که وسط آتش و خمپاره بود، همان نیروهای مردمی بودند. همان محمد حسین فهمیده‌ها... کم‌کم با تصمیمات عجیب و ضد منافع کشوری که بنی‌صدر می‌گرفت، منافق بودنش برای مردم آشکار و آتش خشم مردم هم شعله‌ور شد. بنی‌صدر که یک بار سرنگونی شاه را با آتش خشم مردم دیده بود، فرار را بر قرار ترجیح داد. سرانجام او در شب هفتم مرداد ۱۳۶۰ با هواپیمایی که مسعود رجوی سرکرده گروهک منافقین آن را هماهنگ کرده بود و خلبانش هم مورد اعتماد پهلوی بود، ایران را برای همیشه به مقصد پاریس ترک کرد و لکه ننگ خودش را در تاریخ انقلاب اسلامی ایران حک کرد.